در تاریخ ۱۰ اسفند ۱۳۹۲
تنبیهات استصحاب

جلسه 69

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدلله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

فرق میان استصحاب کلی قسم ثانی و قسم ثالث چیست

بحث در این بود که فرق میان استصحاب کلی قسم ثانی و قسم ثالث چیست؟ کلامی را از مرحوم محقق اصفهانی، نائینی و عراقی نقل کردیم که اینها به یک عبارت روان و ساده فرمودند در کلّی قسم ثانی بعد زوال الفرد ما یقین به زوال کلّی نداریم، در بقاءش شک داریم و لذا استصحاب می‌کنیم، اما در کلّی قسم ثالث یقین داریم کلّی در ضمن فرد زائل شده از بین رفته، یعنی یقین به زوال کلّی داریم این یک بیان بود.

یکی بیان امام رضوان الله تعالی علیه بود که ایشان در حقیقت می‌فرمودند دو جهت باید رعایت شود و مورد توجه قرار بگیرد، یکی این است که ما از منظر عقل نگاه کنیم، دوم اینکه از منظر عرف نگاه کنیم، اگر از منظر عقل نگاه کنیم می‌فرمایند تعدّد کلّی به تعدد الافراد هست اما از منظر عرف یک ضابطه‌ای را ارائه دادند و فرمودند ضابطه‌اش این است که اگر ما از اول به طبیعت نگاه کنیم کاری به خصوصیات نداشته باشیم، اینجا استصحاب جریان دارد. اگر به خصوصیات نگاه کنیم و به افراد توجه کنیم اینجا استصحاب جریان ندارد و در یک عبارتی در اشکال به اعلام ثلاثه یعنی هم آخوند و هم نائینی و هم عراقی، فرمودند ما اگر متیقّن من حیث هو المتیقن را بخواهیم نگاه کنیم برای جریان استصحاب کلّی قسم ثالث مجالی هست، اما خود طبیعی را از حیث خودش در نظر بگیریم هم در قسم ثانی و هم در قسم ثالث مشکوک الحدوث است. بعبارةٍ اُخری فرمودند طبق یک بیان هم کلّی قسم ثالث جریان دارد و هم قسم ثانی.

ادامه کلام و تحقیق شهید صدر

طبق یک بیان هیچ کدام جریان ندارد تا رسیدیم به کلام مرحوم شهید صدر قدس سره که یک مقداری از کلمات ایشان را بیان کردیم، ایشان در قسمت انتهایی کلامش سه تا مطلب را می‌فرمایند و بعد نتیجه می‌گیرند؛

مطلب اول را در بحث گذشته گفتیم و آن این بود که گاهی یک مفهوم را به عنوان یک معنای اسمی و مستقل بدون اشاره به خارج در نظر می‌گیریم این را فرمودند ما می‌گوئیم کلی، اما جزئی در جایی است که یک مفهومی را به عنوان اشاره‌ی الی معیّنٍ فی الخارج در نظر بگیریم. فرمودند اینکه ما بیائیم مقسم را مفهوم قرار بدهیم و بگوئیم المفهوم إما کلیٌ و إما جزئیٌ هم غلط است، مفهوم فقط کلّی است و جزئی عنوان مفهوم را ندارد، این را در مطلب اول بیان فرمودند که توضیحش را در جلسه‌ی

گذشته دادیم.

در مطلب دوم می‌فرمایند فرق میان تصور و تصدیق چیست؟ ما از دید منطقی بخواهیم بررسی کنیم در منطق می‌گویند اگر من دون إذعانٍ بالنسبة باشد فتصوّرٌ، اگر با اذعان به یک نسبتی باشد فتصدیقٌ، در جایی که جای نسبت در کار نیست، انسان، حسن، زید، اینها تصور است. اما آنجایی که می‌آئیم یک نسبتی را بین دو چیز منعقد می‌کنیم اذعان به نسبت داریم تصدیق است.

اما ایشان می‌فرمایند بین این تصور و تصدیق یک فرق اساسی وجود دارد و آن این است که تصدیق در ذاتش اشاره‌ی به معیّنٍ فی الخارج دارد، اما در تصوّر هیچ گونه اشاره‌ای به خارج نیست، در ذات تصدیق اشاره‌ی به خارج است، وقتی می‌گوئیم زیدٌ قائمٌ، عمرٌو قائدٌ، این نسبت اشاره‌ی به یک واقع خارجی دارد، البته خارج مرادمان خارج حسّی نیست، اشاره دارد به یک واقع معیّن إما فی الخارج الحسّی یا فی اللوح المحفوظ عند الله تبارک و تعالی موجودٌ. .شهید صدر از آن تعبیر به لوح واقع می‌کنند ، همان که در فلسفه از آن تعبیر به نفس الأمر هم می‌شود.

جایی که اشاره به یک واقع باشد اینجا تصدیق است، اما جایی که اشاره نیست تصور است. بعد اینجا نتیجه می‌گیرند می‌گویند حقیقت علم همان تصدیق است و چون در ذات تصدیق اشاره‌ی به یک واقع معیّن دارد پس حقیقت علم اشاره است، قوام علم اشاره است، اصلاً العلم هی الإشارة اشارةٌ إلی واقعٍ معیّن، و چون اشاره عنوان جزئی را دارد، در تعریف کلّی و جزئی فرمودند در جایی که پای اشاره‌ی به یک واقع و خارجی نباشد کلّی است آنجایی که پای اشاره به واقع باشد جزئی است و در اینجا هم می‌فرمایند در حقیقت تصدیق اشاره به واقع و خارج وجود دارد و اشاره جزئی است، پس نتیجه می‌گیریم العلم دائماً جزئیٌ، یعنی اینکه ما بگوئیم العلم إما کلیٌ و إما جزئی، این غلط است، علم همان تصدیق است. تصدیق همان اشاره است، اشاره همان جزئی است پس علم همان جزئی است، این را هم در این مطلب بیان می‌کنند به عنوان مطلب دوم.

در مطلب سوم می‌فرمایند تعدّد علوم به تعدّد ادوات اشاره است، یعنی اگر الفاظ، ادوات اشاره متعدد شد علم هم متعدد است و آنجایی که یکی از اینها زائل شود بقیه‌اش باقی می‌ماند. می‌فرمایند شما اگر علم پیدا کنید به وجود یک انسان طویل ابیض، این سه تا علم است. وجود انسان، طویل بودن و ابیض بودن، چون اشاره به سه چیز دارد، حالا اگر یکیش هم زائل شد بقیه باقی می‌ماند، تعدد علوم می‌فرمایند به تعدّد اشاره است، بعد از اینکه این سه مقدمه را مرحوم شهید صدر رضوان الله تعالی علیه بیان می‌کنند می‌فرمایند حالا برویم سراغ دلیل استصحاب.

در دلیل استصحاب چه چیز آمده؟ علم، یقین، لا تنقض الیقین بالشک، ما برای شما یقین را معنا کردیم یقین همان تصدیق است، تصدیق همان اشاره است، به این معناست که جایی یقین هست که اشاره است، گفتیم قِوام و حقیقت و هویّت علم به این است که اشاره‌ی به یک واقعی دارد، نتیجه می‌شود هر جا این اشاره باشد علم هم هست، اگر این اشاره زائل شد ما یقین پیدا می‌کنیم که آن یقین قبلی زائل شده، یعنی مع زوال الإشارة آن کلّی از بین می‌رود، کلّی که ما به وسیله‌ی او اشاره به یک واقع می‌کردیم وقتی اشاره از بین رفت، فردیّت از بین رفت، کلّی هم از بین می‌رود، یقیناً از بین می‌رود و دیگر از باب نقض یقین به یقین است. در کلّی قسم ثانی یقین به زوال طرف اشاره نداریم، هنوز آن کلّی قابلیّت اشاره به آن فرد طویل را دارد، در قسم ثانی ما یقین به زوال اشاره و طرف اشاره نداریم لذا یقین به زوال کلّی نداریم، لذا شک داریم در بقاء کلی و استصحاب می‌کنیم کلی را، این می‌فرمایند بیان صنایی و فنّی برای فرق میان استصحاب کلّی قسم ثانی و قسم ثالث.

(سؤال و پاسخ استاد): در بحث وضع عام و موضوع له خاص، امام رضوان الله علیه یا نظر شریف خودشان بود یا به تبع مرحوم اصفهانی، الآن یادم نیست. اما آنجا فرمودند خود مفهوم انسان حاکی از زید و عمرو نیست در حالی که مشهور قائل‌اند مفاهیم کلّیه حکایت اجمالی از افراد دارد وقتی می‌گوئیم انسان، این انسان آینه است برای زید، عمرو، خالد، بکر، آنجا امام فرمودند این حرف غلط است، مفهوم حکایت ندارد از افراد لا تفصیلاً و لا اجمالاً، مفهوم خودش است، حالا تعبیر دیگر مرحوم

آقای صدر این است که مفاهیم کلّیه ما فیه ینظر است نه ما به ینظر، یعنی خودش را نظر می‌کنیم به وسیله‌ی آن نمی‌خواهیم مرآت قرار بدهیم برای دیگران، خودش را نگاه می‌کنیم، مفهوم انسان، این حکایت از افراد ندارد نه حکایت اجمالی و نه حکایت تفصیلی.

پس هم این قاعده‌ی المفهوم اما کلیٌ و اما جزئیٌ را ایشان بهم زد، با این تفسیر و بیانی که برای کلّی و جزئی کردند، یک. تقسیم علم به تصور و تصدیق را بهم زد، العلم تصدیقیٌ دائماً، دو. تقسیم علم به کلی و جزئی را به هم زد العلم إما کلیٌ و إما جزئی، دیگر نداریم. علم دائماً تعلق به جزئیات می‌گیرد و علم روی بیان ایشان جزئی است. با این مطالب و مبانی فرق بین استصحاب کلی قسم ثانی و ثالث را دنبال کردند و نتیجه گرفتند.

مناقشات استاد به کلام مرحوم شهید صدر

ما اینجا دو بحث با مرحوم آقای صدر داریم، یکی اینکه این تعاریفی که ایشان فرمودند برای کلّی و جزئی، چون از اینجا شروع شد، مطلب اول ایشان. آیا این تعاریف را می‌توانیم برایش صحّه بگذاریم یا نه؟ دوم اینکه بر فرض اینکه این تعاریف درست باشد آیا نتایجی که ایشان می‌گیرند و این مطالبی که دارند قابل قبول هست یا نه؟ اما به عنوان اولین مطلب به مرحوم آقای صدر عرض کردیم که کلّی و جزئی یعنی چه؟ فرمودند کلّی و جزئی وصف برای خود مفهوم نیست بگوئیم این مفهوم من حیث هو هو کلّی است یا این مفهوم من حیث هو هو جزئی است، بلکه نحوه‌ی انطباعش در ذهن باید ببینیم چطور است؟ اگر یک چیزی را ما تجرید کردیم از خصوصیات، بعد از تجرید آوردیم در ذهن‌مان، یعنی گفتیم این انسان خارجی بعد از اینکه تجرید کنیم از اینکه مرد است، جوان است، قمی است، عالم است، پسر فلانی است، از همه‌ی اینها وقتی تجرید کردیم و به ذهنمان آوردیم این می‌شود کلی، اما اگر با همین خصوصیات به ذهنمان آوردیم می‌شود جزئی، فرمودند ملاک در کلی و جزئی این است، فرمودند إنّما هی من شئون، یعنی کلّیت و جزئیت، از شئون نحو استعمال الذهن یعنی ذهن چطوری عمل کرده اینجا؟ و ملاحظته للمفهوم، چطور ذهن این مفهوم را ملاحظه کرده؟ و الصورة المنعکسة فیه، چطور این صورت انعکاس در این ذهن پیدا کرده؟ بعد فرمودند یک وقتی هست که یک مفهومی را بما هو هو با معنای اسمی ذهن در نظر می‌گیرد، یک وقتی هست که این را با اشاره‌ی به خارج و خصوصیات خارجی در نظر می‌گیرد، به عنوان ادات اشاره قرار می‌دهد.

پس ببینید فرمودند مسئله کلیت و جزئیت این است، یا مفهوم را مستقلاً، یعنی کاری به این خصوصیات خارجی ندارد ذهن، یا مفهوم را با در نظر گرفتن خصوصیات در نظر می‌گیرد که می شود جزئی، اگر بدون در نظر گرفتن خصوصیات ذهن در نظر بگیریم می‌شود کلی و الا می‌شود جزئی، حالا این کلام ایشان منطبق بر آنچه که مشهور فلاسفه‌ی اسلامی و منطقیین می‌گویند نیست، بلکه روی بعضی از مبانی غربی‌ها این تفسیر برای کلّی و جزئی درست است.

مرحوم آقای طباطبائی قدس سره در فصل هفتم بدایه که در کلی و جزئی است می‌فرمایند ربما ظنّ أنّ الکلیة و الجزئیة إنما هو فی نحو الإدراک که به نظر من آنچه مرحوم آقای صدر در اینجا در تفسیر کلی و جزئی آورده همین است که مرحوم علامه به عنوان ظنّ آوردند، یعنی بعضی گمان کردند کلیت و جزئیت در نحوه‌ی ادراک است، علامه می‌فرماید ما یک ادراک حسی داریم و یک ادراک عقلی داریم، ادراک حسی خیلی قوی است، آدم دارد زید را می‌بیند، خصوصیات و جزئیاتش را می‌بیند، ادراک عقلی می‌گوید ضعیف است، حالا چطور ضعیف است؟ می‌فرماید ادراک عقلی ضعفش به این است که یک چیزی را درک می‌کند که قابل جدا شدن از او نیست یعنی این بر او امتیاز ندارد! قابلیت صدق بر کثیرین دارد، مثال می‌زنند کالشبه المرئی من بعیدٍ، آدم از دور یک چیزی را می‌بیند یک احتمال می‌دهد چوب است، یک احتمال می‌دهد انسان است، یک احتمال می‌دهد حیوان است، یا چیز دیگری است، هر چه نزدیکتر می‌شود این احتمالات کم می‌شود تا می‌فهمد که این انسان است، ایشان می‌گوید بعضی‌ها کلی را اینطوری مطرح می‌کنند، بعد این را رد می‌کنند. می‌فرمایند مفاهیم کلیه قابل صدق بر کثیرین است، اگر بخواهیم کلی را اینطوری معنا کنیم فقط باید بر یک فرد صدق کند نه بر کثیرین، این اولاً. ثانیاً در قضایایی مثل المعدوم المطلق

محالٌ، آنجایی که مطابقی ندارد در عالم خارج که بیائیم این حرفها را بزنیم، اشکالاتی اینجا می‌کنند و در آخر می‌فرمایند به نظر ما کلیّت و جزئیت فالحقّ أنّ الکلّیة و الجزئیة نحوان من وجود الماهیّات، دو نوع از وجود ماهیّات است یعنی وجود بعضی از ماهیّات جزئی است این ماهیّت زید ماهیّت شخصی است و وجودش هم شخصی است که زید می‌شود شخصی و جزئی، ماهیّت انسان کلی است وجودش هم کلی است که می‌شود وجود کلّی. می‌فرمایند این دو نوع از وجود است و اصلاً دیگر مرحوم آقای طباطبائی بحث را از مفهوم هم خارج می‌کند.

یک کتابی هست، من نمی‌دانم که این در بازار پیدا می‌شود یا نه؟ چون 20 سال پیش از نمایشگاه‌های بین المللی کتاب تهیه کردم دو جلد کتاب به نام موسوعة الفلسفة مال عبدالرحمن بدوی است که بسیار کتاب خوبی است، یعنی انظار را بسیار خوب، حالا من که می‌گویم بسیار خوب تخصصی در فلسفه ندارم ولی هر وقت مراجعه کردم غنی‌تر از کتب دیگر دیدم، بعضی از کتب فلسفی هم که امروز در حوزه ما فارسی نوشته شده را دیدم که خیلی از مطالبش را از آنجا گرفتند، گاهی اوقات هم با آنجا مطابقت نمی‌کند! در جزء دوم موسوعة الفلسفه صفحه 266 ایشان می‌گوید از زمان افلاطون و ارسطو مشکله‌ی جزئی و کلی در کلمات فلاسفه مطرح شده، آیا کلیّات جایش فقط در ذهن است؟ یا اینکه در خارج هم کلیّات موجود است؟ به دنبال این، حقیقت تصور و تصدیق چیست؟ و ارتباط تصوّر با کلیات چیست می‌فرماید مسائلی مطرح شده، آن وقت می‌گوید از قرون وسطی چند گروه تا حالا داریم، یک گروه مذهب واقعیه از آن تعبیر می‌کند رئالیسم‌ها؛ اینها می‌گویند إنّ الکلیّات لها وجودٌ فی الواقع و وجودها أسبق من وجود الأشیاء، اینها می‌گویند کلیات در واقع موجود است و وجودشان قبل از وجود اشیاء است، إذ لا تفهم الجزئیّات إلا بالکلی الذی تندرج هذه الجزئیات تحته، می‌گوید این جزئیات باید تحت آن کلی قرار بگیرد لکن لیس المقصود من هذا أنّها مثل الأشیاء الجسمانیّة مقصودشان از وجود کلی این نیست که همانطور که زید جسم است آن وجود کلّی هم جسم باشد، این یک مذهب.

مذهب دوم را می‌گوید مذهب اسمیین است یا تعبیر دیگرش نومینالیست‌ها، اسمیین، اینها چه می‌گویند؟ می‌گوید در رأس‌شان یک فیلسوفی است به نام روسلان که می‌گویند إنّ الکلیّات لیست موجوداتٍ واقعیة، اصلاً کلیات موجودات واقعیّه نیست و أنّها توجد بعد الأشیاء، رئالیسم‌ها گفتند قبل الاشیاء است و اینها می‌گویند بعد الاشیاء است. حالا ببینید أنّها مجرد تجریدات تستخلص من استقراء الجزئیات، کلی واقعیّتی ندارد این جزئی را ما اگر آمدیم تجرید کردیم از خصوصیاتی که دارد، مرد بودنش را کنار گذاشتیم گفتیم انسانی که مرد است، عالم است، قمی است اینها را کنار گذاشتیم و می‌شود کلی، اصلاً مقابل ندارد. می‌گوید در قرون وسطی در رأس‌شان شخصی به نام روسلان بود که از تعریف ارسطو شروع کرد، تعریف ارسطو همان تعریفی است که در حاشیه ملاعبدالله هم هست، المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئیٌ و إلا فهو کلیٌ، بعد واستخلص من هذا التعریف أنّ الأفراد هم وحدهم الموجودون فی الواقع از این تعریف ارسطو گرفت آنچه در واقع موجود است افراد است أما الکلیات فهو مجرد اسماء الفاظٍ، تقوم مقام التصوّرات التی تحمل علی کثیرین، کلّی هیچ حقیقتی جز اسم، لفظ ندارد، می‌گوید مثلاً مفهوم انسان، لفظ انسان، این لفظ انسان، ما یک چیزی داریم به نام لفظ انسان، این صوت و صدا، یک واقع داریم که افراد انسان است، ما چیز دیگری که بگوئیم این مفهوم حاکی از آن است نداریم! این بدوی می‌گوید مذهب اسمیین اینها هستند.

حالا نگاه می‌کردم این کتاب آموزش فلسفه را، دیدم ایشان اسمیین را تقریباً همین معنا کرده ولی نه به این دقّتی که در اینجا آمده، مسئله‌ی تجرید را اصلاً مطرح نکرده در آنجا. عبارتش این است: در آموزش فلسفه جلد اول می‌فرماید در قدیم برخی معتقد بودند که مفهومی به نام مفهوم کلی نداریم در حالی که اینها می‌گویند داریم، الفاظی که می‌گویند کلی است نظیر مشترک لفظی است دلالت بر امور متعدد دارد و طرفداران این نظریه اسمیین هستند، در حالی که آنچه اینجا آورده ملاحظه فرمودید که اصلاً بحث مشترک لفظی مطرح نیست، می‌گوید یک لفظ وجود دارد این واقع ندارد این لفظ را در اثر تجرید این خصوصیات پیدا کردیم و مفهوم کلی را قائل‌اند، منتهی مفهومی که مطابق ندارد، مفهومی که ماورا ندارد، بگوئیم این کلی است، یا کلی موجود در عالم اعیان است.

ما وقتی این بیانی که مرحوم آقای صدر رضوان الله علیه دارند را دیدیم یک مقداری شبیه مذهب اسمیین است، یعنی این تعریفی که ایشان برای کلی و جزئی می‌کند آن عبارتی که دارند نحوه‌ی استعمال ذهن، اگر خصوصیات را در نظر بگیریم برای اشاره‌ی به خصوصیات می‌شود جزئی، اگر خصوصیات را تجرید کنیم، خودش باشد و مفهوم مستقل باشد می‌شود کلی، بعبارةٍ اُخری درست است اسمیین اسمی از معنای اسمی و معنای حرفی نبردند در فرق بین کلی و جزئی، این معنای اسمی و حرفی یک اصطلاح اصولی است معمولاً، ولی روح این بیان برمی‌گردد به همین مذهب اسمیین که در اینجا آمده، حالا دو سه تا نظریه دیگر هست درباره کلی و جزئی، خوب است آقایان فکر کنید و یکیش را انتخاب کنید، اگر به این نتیجه رسیدید که اصلاً چیزی به نام کلی نداریم و کلی فقط لفظ است، لیس ما وراء اللفظ شیئا، اگر به این نتیجه رسیدیم باید بحث استصحاب کلی را جمع کنیم و سفره‌اش را کاملاً باید جمع کنیم اما اگر گفتیم نه، مطابق معروف‌ترین نظریه که ارسطو و اکثر فلاسفه‌ی اسلامی این نظریه را دارند که مفاهیم کلی یک مفاهیم ذهنیه‌ای هستند با وصف کلّیت در عالم ذهن تحقق دارند و آنکه درک می‌کند فقط عقل است، اینکه می‌گوئیم عقل مدرک برای کلیات است، آن وقت این بحث استصحاب کلی معنا پیدا می‌کند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین